

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

صحبت در فرمایش امام صادق علیه السلام

بود که به عنوان می فرمایند که آن چه را که مربوط به

حلم باید در راه و سیر و سلوک خودت به سوی خدا

در نظر داشته باشی این است که اگر شخصی به تو

گفت یک حرف اگر بزنی ده تا پاسخ می شنوی تو در

پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یکی هم نمی شنوی.

و کسی که تو را شماتت کند بگو اگر که



صادق هستی از خدا می‌خواهم از تقصیر من درگذرد، و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم از تو درگذرد و کسی که تو را با سخنان ناروا برایت خط و نشان کشید تو او را با نصیحت و رعایت رفتار کن.

این فرمایشات امام صادق علیه السلام بود که عرض شد در مسئله روابط اجتماعی و ارتباطات انسان با دیگران این قضیه نقش حیاتی دارد. و رکن مهم عبور نفس از عالم بهیمنیت و شهوات و حیوانیت و انانیت به سوی عالم تجرد و وحدت و یکرنگی و یکپارچگی و خلاصه بیرون آمدن از عوالم کثرات و انانیت‌هاست.

به طور کلی همانطوری که عرض شد سرچشمه تمام این مسائل به نفس خود انسان بازمی‌گردد، نفس آدمی از باب این که حبّ به ذات دارد و حبّ به بقاء ذات دارد حبّ به آثار و لوازم ذات هم دارد. کسی که حبّ ذات نداشته باشد طبعاً نسبت به این مسائل اصراری ندارد. همه ما می‌خواهیم زنده بمانیم، همه ما می‌خواهیم در این

دنیا عمر طولانی داشته باشیم، همه ما از آنچه که موجب قلت عمر و مانع برای ادامه زندگی هست پرهیز و دوری می‌کنیم و می‌خواهیم عمرمان زیاد شود، عمرمان اضافه شود. به دنبال راههایی می‌گردیم که بر طولانی شدن عمر بیفزاید، و این در همه هست، به این کیفیت هستند الا آن افرادی که خب آنها یا از نقطه نظر ظاهری و از نقطه نظر عادی دچار مشکلی هستند و به یک نوع سرشکستگی و امثال ذلک رسیده‌اند یا از نقطه نظر مسائل معنوی و ادراک عوالم بالا دیگر وجود خود را در این دنیا ضروری و لازم برای رسیدن به آن کمالات نمی‌بینند.

و همین نقص است در بشر که باعث می‌شود تمنی و امید برای زیادی عمر را داشته باشد، چون هر روزی که از او می‌گذرد می‌بیند که به آن کمال نرسیده، اصلاً نمی‌داند کمال چیست، نمی‌داند غنا چیست، نمی‌داند که از فقر بیرون آمدن چیست، نمی‌داند که رسیدن به آن نقطه تکامل چیست، و این باعث می‌شود که وجود خود را در این دنیا یک

وجود ناقصی می بیند و احساس می کند که دارد از دست می رود، این مدتی که در اینجا بود چهل سال بود، اما در وقت رفتن احساس نمی کند که چهل سال از او گذشته، خیال می کند یک هفته در این دنیا بوده و چیزی به دست نیاورده، این به دست نیاوردن او را به اضطراب می اندازد ای داد دارم می روم و خودش هم نمی داند کجا دارد می رود چون چیزی را ادراک نکرده، به مسئله ای نرسیده به قضیه ای نرسیده. مطلبی برای او منکشف نشده. خود را تهی می بیند، خود را خالی می بیند، خود را ورشکسته این دوران می بیند، تاجری که آمده همه سرمایه اش را از دست داده و دیگر هیچ ندارد، به یک همچنین مسئله ای خود را مبتلا می بیند، اگر این شخص حب ذات نداشت یک همچنین تصویری هم نداشت، چون خود را

می خواهد و بقاء خود را می خواهد لذا رفتن  
از اینجا برای او خیلی مشکل است می بیند این بقاء  
ابتر ماند، نیمه کاره ماند، حاصلی به دست نیامد.  
می بیند حاصلی برای او پیدا نشد اینجاست  
که به فزع می افتد، به هر دری می زند و به هر  
وسيله‌ای برای فرار از این قضیه دست می زند، سراغ  
این می رود، سراغ آن دکتر می رود سراغ این پزشک  
می رود، اگر در اینجا نتواند به مقصود برسد، به  
کشورهای دیگر سفر می کند به اینجا به آنجا، از آنجا  
هم نتیجه‌ای نگرفت سراغ مسائل دیگر می رود،  
می گویند فلانی می تواند فلان کار را انجام بدهد،  
می گوئیم پس برویم سراغش! چرا برویم سراغش؟  
چون من نمی توانم بروم، می خواهم بمانم، چون  
می خواهم بمانم می گویم برویم و گر نه اگر می گفتند  
فلانی می تواند انجام بدهد، می گفتیم خب انجام  
بدهد که بدهد، کاری با او نداریم.

این که الان دارد این طرف می رود و آن طرف  
می رود چون خلأ را همراه خودش احساس می کند،  
چون خلأ دارد با آن مسئله حبّ ذات و حبّ بقاء

ذات در تعارض است، چون ادراک ندارد به جزع و  
فزع می‌افتد، اما اگر بداند که در آن طرف چه خبر  
است، اگر بداند که در آن طرف خداوند برای او چه  
مسائلی را مهیا کرده، اگر تکلیف شرعی نبود همان  
[شخص بیمار] سرجایش می‌نشست تا بعد از دو ماه  
دیگر هم از دنیا برود. ولی تکلیف شرعی است،  
چاره‌ای ندارد، آنجا خدا از او بازخواست می‌کند:  
چرا نرفتی؟ چرا پی قضیه را نگرفتی؟ چرا درمان  
نکردی؟ ما درد را قرار دادیم دوا را هم قرار دادیم،  
می‌خواستی بروی. می‌گوید خدایا من می‌خواستم  
این طرف بیایم... کی به تو گفت این طرف بیایی؟  
نه! بیخود! سر جای بمان! دو سال دیگر، سه سال  
دیگر، ده سال دیگر، حالا بمان، اگر ما به تو می‌گفتیم  
بیا، خیلی خوب یک حرفی، اما وقتی که ما به تو  
نگفتیم بیایی، چرا عجله داری برای آمدن؟ و از کجا  
می‌دانی آمدن الان برای تو مفید است؟ بودن [در  
دنیا] شاید برای تو مفید باشد.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری

خانصنمی همین مرد صافی ضمیر خوش قلب و اهل

دل که با مرحوم آقا هم عقد برادری هم خوانده بودند و اصلا سواد نداشت ایشان، آن موقع از رنگ اسکناس‌ها، قیمت آن اسکناس‌ها را تشخیص می‌داد.

سوادش همینقدر بود، ولی دلش صاف بود، دلش پاک بود، ضمائر را می‌خواند، افراد راست را از منافق و دورو خوب تشخیص می‌داد، باطن را خوب می‌فهمید و خوب پته طرف را می‌ریخت روی دایره، اصلا معطل هم نمی‌کرد. هر چه مرحوم آقا به او می‌فرمود حاج هادی یک خرده رعایت بکن، حالیش نبود. دیگر اینطور بود، خیلی صاف بود و خیلی هم مرحوم آقا را دوست داشت، خیلی.

دیگر حالا دیگر بماند صحبت‌ها و مطالبش، بله ایشان مبتلا به کسالت ریه می‌شود، سرطان ریه و مرحوم آقا تداوی ایشان را به عهده داشتند. و ایشان در همان منزل ما بود، در ماههای آخر، و طبیبشان هم خدا رحمت کند مرحوم دکتر مهدی آذر از اطبای بسیار معروف ایران بود. و خود بنده هم برای کسالت معده خودم پیش ایشان می‌رفتم و خیلی آدم

رُکی بود، اوصاف خوبی داشت، بیخود مریض را  
نمی‌گرداند و ... وقتی به یک



مطلب نمی‌رسید می‌گفت من به این مسئله  
نرسیدم شما به یک کسی دیگر مراجعه کنید. (بنده  
خودم اطلاع دارم) هی دور نمی‌گرداند، این طرف و  
آن طرف و ... تا خلاصه کیسه‌اش را خالی کند و ...  
حواله می‌داد به کسی دیگر. خب چقدر خوب است  
انسان اینطور باشد و به این کیفیت عمل نماید.

یک روز این دکتر آذر به حاج هادی می‌گوید  
که حاجی این آقای طهرانی چه نسبتی با تو دارد که  
خلاصه این می‌آید و برای درمان تو اینقدر ... پولی  
داری؟ باغی داری؟ زمینی، ملکی، چیزی داری؟  
(خب اینها این چیزها را خب شاید درک نکنند، این  
روابط و این مسائل را شاید درک نکنند) قضیه چیه؟  
که این شما را می‌آورد در اینجا و ... خیلی از اوقات  
حتی دکتر آذر می‌آمد منزل ما و عیادت می‌کرد و  
درمان می‌کرد و برمی‌گشت.

حاج هادی رو می‌کند به ایشان و می‌گوید  
یک چیزی است که تو نمی‌فهمی، می‌گوید تو  
نمی‌فهمی! یک خبرهایی است که تو نمی‌فهمی!  
حالا سوال اینجاست که خودش به افراد دیگر

می گفت هم من می دانم رفتنی هستم هم آقا سید محمد حسین می داند، ولی او می خواهد اگر شده من یکروز بیشتر بمانم یک لا اله الا الله بیشتر بگویم و الا او هم می داند ما رفتنی هستیم. و خیلی حرف صحیحی و درستی هست این مسئله.

وقتی که برای انسان یک پرونده ای قرار دادند و یک برنامه ای در نظر گرفتند خوب باید آن پرونده تکمیل شود اگر نشود به اندازه یک لا اله الا الله این پرونده ناقص است، و چیزی جایش را نمی گیرد، لا اله الا الله بعد جای خود را دارد. لذا امیرالمومنین علیه السلام راجع به این افراد می فرماید اگر آن اجلی که خداوند تعیین کرده نبود اصلا یک لحظه هم نمی ماندند، چرا یک لحظه نمی ماندند؟ چون دیگر نیازی نمی بینند به بودن در این دنیا، آن طرف برایشان روشن و باز شده، آن حقیقت کمالیه، یا اینکه به واقع آن رسیدند یا اینکه برایشان منکشف شده، در هر دو صورت فرق نمی کند، می دانند رفتن در آنجا خوب رسیدن به آن مسائل است. چون لازم نیست که حتما انسان در این دنیا به آن مطالب برسد.

اینها تقدیراتی است که خدای متعال آنها را مقدر می‌کند و در اختیار انسان نیست، علت این که ما نمی‌خواهیم از این دنیا برویم به خاطر این است که ما جاهل هستیم، جاهل داریم، جاهل نسبت به آن طرف هستیم، چون جاهل هستیم کار خود را تمام می‌بینیم، می‌بینیم دیگر تمام شد، دیگر راهها بسته شد، دیگر امیدی نیست، چون وقتی نگاه به خود می‌کنیم خلأ می‌بینیم، فقر احساس می‌کنیم، جاهل احساس می‌کنیم، لذا نمی‌خواهیم از اینجا برویم.

به آن طرف که نگاه می‌کنیم می‌بینیم هیچ خبری نیست، و اصلاً نگاه به آن طرف شاید معنا نداشته باشد، چون آن قدر در این دنیا متوغل شده‌ایم و غوطه خوردیم که جز گذران همین دنیا چیزی برای ما مفهومی ندارد، معنایی ندارد، پس بنابراین علت این که ما نمی‌خواهیم از این دنیا به آن طرف برویم علت این است که آن حبّ ذات در اینجا موجب می‌شود که پای ما را از رفتن نگه دارد و متوقف کند. اگر این حبّ ذات نبود

مطلبی نبود، اشکالی نداشت. همین قضیه

حبّ ذات است که حبّ به آثار و لوازم ذات را در پی دارد، بودن در اینجا و مطرح شدن انسان و اسم و رسمی که برای انسان پیدا می‌شود، همه اینها بازگشتش به همین مسئله حبّ ذات است که در جنبه خلاف مورد استفاده قرار می‌گیرد نه در جنبه صواب.

لذا همه کارهایی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم

همه اینها بر این محوریت دور می‌زند که خود ما در این امور و در این کارها چقدر مدخلیت خواهیم داشت، آیا کاری که انجام می‌دهیم آن کار برای ما اسم و شهرتی و سُمعه‌ای به همراه خواهد آورد یا نه؟ به آن طرف مسئله نگاه می‌کنیم، در هر قضیه‌ای و در هر مسئله‌ای، کاری که انسان انجام می‌دهد این کار فرق نمی‌کند جنبه الهی داشته باشد یا جنبه دنیوی داشته باشد، تفاوت نمی‌کند، باید ببینیم در مغز و در باطن این عمل چه نهفته است، این مهم است، مسئله اینجاست، نه به آن عمل و کاری که انسان آن کار را انجام می‌دهد.

در باطن او چقدر خلوص و چقدر صدق وجود دارد.

بزرگی و کمی کار در پیش پروردگار به اندازه يك ارزن

ارزش ندارد، آنچه که ارزش دارد همان مسئله خلوص

و نیتی است که پشت این قضیه است. **لَنْ يَنَالَ اللَّهُ**

**لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ ... الْحَجَّ،**

۳۷ گوسفندی که دارد ذبح می شود خدا به این ذبح

نگاه نمی کند. بالاخره گوسفند است، شتر است، امثال

ذلك که ذبح می شود و اطعام می شود و تقسیم می شود

و تمام می شود و بعد می آیند با آب جایش را هم تمیز

می کنند و انگار نه انگار که اصلاً مطلبی بوده، چیزی

بوده، در این قضیه چقدر این صاحب ذبیحه خلوص

داشته؟ چقدر نیت داشته؟ آن ینال الله آن بالا می رود،

این گوسفند تقسیم می شود، این شتر تقسیم می شود،

این ذبیحه تقسیم می شود و به همه تقسیم می شود، در

این مسئله آن شخصی که این کار را انجام داده باید به

خود بنگرد و میزان صدق و خلوص خود را در این

قضیه ارزیابی کند. و گرنه خب يك خرجی کرده و يك

عده ای اطعام شدند ولی چیزی دستگیر او نشده.

یکی از دوستان و احبه می گفت که ما فلان کتاب را چاپ کرده بودیم راجع به قضیه‌ای، بعد یک موسسه دیگری آمدند و به ما اعتراض کردند که آقا شما که این را چاپ کردید دیگر برای ما چیزی نمانده که ما بیاییم ... و شما این کار را نکنید و ادامه ندهید ... خب موسسه درست کرده‌ایم، افراد را جمع کردیم، پول خرج کردیم، وسایل و امثال ذلک، شهرت و عنوان و اسم و رسم ولی کاری که ما می‌خواهیم انجام بدهیم شما دارید انجام می‌دهید! خب این که نمی‌شود! انسان به خود مراجعه بکند می‌بیند چیزی تهش نیست، اگر شما انجام بدهید پس ما چکار کنیم؟! خب شما برو یک کار دیگر بکن، شما برو یک مسئله و کار دیگر ...

خدا رحمت کند مرحوم استادمان مرحوم آقای غروی رحمت الله علیه می‌گفت همان زمان‌های سابق، خیلی وقت پیش، گفت ما در یک مجلس فاتحه و مجلس ترحیم در مسجد اعظم قم شرکت کردیم. در کنار ما یکی دو نفر از آقایانی که خب در مسیر مرجعیت بودند، نشسته بودند و یکی

داشت به دیگری با خطاب و اعتراض و تندی  
می گفت آقا چرا شما به آن حیظه و قلمرویی که ما  
در آنجا نفوذ و فعالیت داریم دخالت می کنید؟ چرا  
افراد را به آنجا می فرستید؟ چرا به کار ما در آنجا  
دست اندازی می کنید؟ آنجا منطقه محروسه

است! (بنده دارم اضافه می‌کنم، اینها را زبان حال می‌گویند) منطقه محروسه است، و این محدوده است. بعضی منطقه‌ها را می‌آیند دورش دیوار و سیم خاردار می‌کشند که کسی داخل نرود، آن منطقه‌ای که شما دارید می‌روید آنجا خلاصه در محدوده ما دخالت می‌کنید، چرا جای دیگر نمی‌روید...؟ این بنده خدا هم گوش داد، گوش داد، وقتی این خوب عتاب و خطابش تمام شد یا تمام نشد، چون اینها تمامی ندارد، شما ده ساعت هم بنشینید باز هنوز خطاب و عتاب هست، که چرا این؟ چرا آن؟ رو کرد به او و گفت آقای فلان (دیگر حالا اسمش را نمی‌بریم، همه فوت کردند، هم این، هم آن و هم آن، هم راوی و هم مروی و هم... اینها دیگر رفتند آن دنیا و دیگر بله) گفت آقای فلان هم شما خودت می‌دانی، هم من می‌دانم که فلان کس که در نجف است از هر دوی ما اعلم است و در عین حال ما هر دو خودمان را مرجع کردیم! پس دیگر برای چه داری به من عتاب می‌کنی؟ خودش دارد می‌گوید که هر دوی ما می‌دانیم که فلان کس (مرحوم آقای



خویی) از هر دوی ما اعلم است، و در عین حال تو می‌آیی به من اعتراض می‌کنی که چرا تو به قلمرو من ... هر دو تا می‌دانیم که ... دیگر آن هم هیچی نگفت.

حالا این رفته آنجا یک مبلغی فرستاده یا یک ... این می‌گوید آقا چرا این در قلمرو ما بوده! بعد شما حالا بیاید ببینید مسیر انبیا چه بوده، آیا انبیا هم یک همچنین داستانی داشتند؟ یک پیغمبر بیاید مثلا خدا مبعوثش کند در یک شهر، مثلا قم، بعد یک پیغمبر دیگر که مربوط به ساوه است، یک مبلغ بفرستد در قم و این بگوید چرا در کار من دخالت شده؟ چرا به شهر خودت قناعت نکردی؟ خدا تو را این مبعوث کرده، خدا تو را ... اصلا این خبرها نیست. تا حالا شنیده‌اید یا حتی تصورش را کرده‌اید که دو تا پیغمبر بیایند با هم اختلاف کنند؟ دو تا پیغمبر بیایند یکی از این حرفها را بزنند؟ (حالا این یک مورد از موارد است که گفتیم، حالا ما دست پایین را گرفتیم، بالاتر از این هم حرفهای دیگری است) چرا؟ آن طوری که می‌گویند صد و بیست و

هشت هزار پیغمبر و یا نبی، حداقل هزار هزارها بودند که اینها مبعوث بودند دیگر، مبعوث بودند به شهرهای بزرگ، به قریه‌ها، به جاهای مختلف، خب پنج نفر از آنها اولوالعزم هستند.

هیچ در آنها این حرفها نیست، **وَ اضْرِبْ لَهُمْ**

**مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ** یس، ۱۳ **إِذْ**

**أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا**

**إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ** یس، ۱۴ دو نفر را فرستادیم برای فلان

قریه و فلان شهر، اولاً دو نفر، لازم نیست که یکی

باشد، هر دو باهم، فکذبوهما آمدند با آنها مخالفت

کردند، آمدند گفتند کاری به کار ما نداشته باشید،

برای چه شما اصلاً آمده‌اید و این حرفها چیه

می‌زنید؟ ما می‌خواهیم در مرام خودمان باشیم

فکذبوهما فعززنا بثالث، نفر سوم را فرستادیم، یعنی

شدند سه نفر، اگر به جای سه نفر، سی نفر هم خدا

می‌فرستاد باز همه یکی بودند، فعززنا بثالث آمدیم

اینها را تقویت کردیم توسط سومی کمکشان کردیم،

دیدیم خب جمعیت زیاد است، مخالف زیاد است،

منکر زیاد است، نفر سوم را فرستادیم. بابا این دو تا

را که شما



انکار می‌کنید این سومی هم مثل اینهاست،  
راهش مثل اینهاست، سخنش مثل اینهاست،  
حرکتش مثل اینهاست، مطالبش مثل اینهاست.

چرا در میان انبیا این قضیه نیست؟ چرا در  
میان اولیا و در میان عرفا چرا این مسئله نیست؟ این  
بباید آن را رد کند، آن بباید این را رد کند چرا؟ چون  
آنها حب ذات ندارند، آنها حب به ذات و آثار و لوازم  
ذات ندارند حب نفس ندارند، آنها دعوت به او  
می‌کنند. وقتی می‌گویند که خدا یکی دیگر را  
فرستاده آنها می‌گویند خدایا دستت درد نکند، من  
بروم چند روزی بگیرم در خانه یا می‌روم بیرون [از  
شهر] خلاصه از دست این انکار و مخالفتها و اینها  
یک قدری راحت هم می‌شوم، خدایا زودتر  
می‌فرستادی! بیا آقا این مسئله را بگیر خلاصه ما  
رفتیم و یک مدتی برویم برای خودمان یک گشتی  
بزنیم و استراحتی بکنیم. نمی‌آید بگوید تو چرا  
آمدی؟ می‌گوید تو چرا زودتر نیامدی؟

چون هدف دیگری است، هدف آن مبدأ  
است، هدف خود نیست، آنجایی که هدف خود

است در آنجا تعارض پیش می‌آید، آنجایی که هدف دیگری است این دعوا می‌خواهد سر چه بکند؟ می‌خواهد دعوا سر چه بکند؟ برای چه می‌خواهد این مسائل را به وجود بیاورد؟ آن دارد دعوت به یکی دیگر می‌کند خدا دو نفر دیگر هم می‌فرستد آنها هم دارند به او دعوت می‌کنند. بیست نفر دیگر هم می‌فرستد آنها هم دارند دعوت به او می‌کنند. دویست نفر دیگر را هم می‌فرستد آنها هم دارند دعوت به آن سمت می‌کنند، همه دارند به آن سمت دعوت می‌کنند پس سر چه بیایند دعوا کنند؟ سر چه بیایند بگویند که حرف من باشد حرف تو نباشد، چرا تو این کتاب را چاپ می‌کنی، این کتاب را من باید چاپ کنم ...

چرا در فلان جا تو دخالت کردی آنجا در حیطة قلمرو فعالیت‌های ماست؟ چه فعالیتی؟ چه حسابی؟ لذا در اینجا ما ملاحظه می‌کنیم که کلام امام صادق به این قضیه دارد برمی‌گردد که همه این حرفها در جایی است که نفس مطرح است، وقتی که نفس نباشد اصلا این حرفها نیست اگر یکی بگویی

ده تا می شنوی یعنی چه؟ وقتی نفسی در کار نباشد،  
وقتی حبّ ذاتی دیگر در کار نباشد، وقتی دعوت  
برای دیگری باشد نه برای خود، این داد و بیدادها  
اگر برای دیگری باشد نه برای خود دیگر در آنجا  
اصلاً معنا ندارد که بیاید و شخص و این گونه مسائل  
را مطرح کند، من چه و چه خواهم کرد اگر تو یکی  
بگویی توده تا می شنوی، اگر تو یک مطلب چه بکنی  
من چه خواهم کرد، دنبال این برود، این حرفی که  
زده برود برایش جواب پیدا بکند، کتابها را ورق  
بزند، ببیند برایش می تواند جواب پیدا کند،  
صحبت ها، سخنرانی ها، نوارها را پیاده کنیم تا اینکه  
برای این حرف جواب پیدا کنیم، خواب و بیداری و  
زندگی و همه چیزمان را بگذاریم که یک وقت از  
طرف عقب نمایم و شکست نخوریم همه اش  
چیست؟ همه اش هوا و هوس، همه اینها نفس، همه  
اینها انانیت به اسم خدا، این خدای مظلوم! به هر  
اندازه شما در این دنیا مظلومی پیدا کردید بالای  
دست آن خداست، از همه مظلوم های این عالم  
[مظلومتر است] چون نشسته آن بالا و هر کسی هر

کاری می‌کند گردن او می‌اندازد، او هم هیچی





نمی‌گوید، نگاه می‌کند، فقط نگاه می‌کند.

بروم جواب پیدا کنم، بروم فلان روزنامه را بگردم  
بینم در آن چیزی پیدا می‌کنم که بیایم بر علیه او ...  
بروم، بروم، ... کجا بروی بنده خدا؟ بشین سر  
جایت بروم بروم ...

خب بعد که چه؟ خب حالا جوابش را دادند،

آخیش یک نفس راحت کشیدم، جوابش را دادم،

زدم و کوبیدم و له کردم و ... دوباره هفته دیگر، ماه

دیگر یک چیزی درمی‌آید دوباره بیفتیم دنبال این

برویم، برویم این را پیدا کنیم، آن را پیدا کنیم، برویم

این مسئله ... همه اینها برای چیست؟ برای این است

که به خود داریم برمی‌گردانیم مسئله را، اگر به خدا

برگردانیم تا ببینیم یک قضیه‌ای خلاف است هر هر

می‌نشینیم می‌خندیم، می‌گوییم بابا بنده خدا، خدا

انشالله شفایش بدهد و هدایتش بکند، برو بابا پی

کارت.

یک وقت یک بنده خدایی رفته بود یک

جایی، بعد یک چیزهایی از این و آن شنیده بود آمده

بود در دفترچه نوشته بود همه را آورده بود، خیلی

وقت پیش، ده پانزده سال پیش، آورد گذاشت جلوی ما، حالا مثلا بنده خدا ... حالا انشالله خدا دست همه ما را بگیرد، گفتم این چیه آقا؟ گفت مطالبی که راجع به شما می‌گفتند من این مطالب را همه را یادداشت کردم، گفتم بردار ببر اصلا آن را باز هم نکن، و اگر اسم خدا دارد که حتما دارد خوب نباید آتش زد، ولی حالا همه را برو پاره کن و بریز در رودخانه. گفت آقا من این همه زحمت کشیدم! گفتم برای عمه‌ات کشیدی! مگر قبلش بمن گفته بودی؟ می‌خواستی نکنی، به من که نگفته بودی، گفت آقا لازم است گفتم اصلا بنده نمی‌خواهم حتی یک کلمه‌اش را بشنوم، اصلا نمی‌خواهم. مگر بنده خُل شدم مثل خیلی‌ها؟ مگر بنده بیکارم بیایم آن خواب راحت، آن آسایش فکر، آن آرامش خودم را با شنیدن و دیدن این مطالب به هم بزنم؟ شب موقع خواب فکرم همینطور شروع کند به چرخیدن، این را گفت، آن را گفته ... بابا اول کن سرت را بگذار روی متکا خر و پفت برود بالا راحت. نه اینکه چیزی شنیدی، نه اینکه چیزی دیدی، نه گفتمی ...

کدام بهتر است؟ خب این بهتر است دیگر، این که بهتر است.

کدام بهتر است؟ وقتی تو داری به روی خدا می ایستی و می گویی الله اکبر هجوم این خیالات و هجوم این مسائل و هجوم این که حسن این را گفت، حسین آن را گفت، تقی آن را گفت ... آیا با این هجومها به سمت خدا بروی یا وقتی می گویی الله اکبر هیچی در ذهنت نباشد کدام بهتر است؟ کدام نماز بهتر است؟ کدام نماز بالا می رود؟ حالا متوجه شدید خیلی از کارهایی که تا حالا کردیم خلاف بوده، خلاف مصلحتمان بوده، خلاف سیرمان بوده، خلاف منافعمان بوده، خلاف راهمان بوده، و اگر آنها نبود چقدر راحت بودیم، چقدر بی دردسر بودیم، دردسر کمتری داشتیم، آخه آدم مگر مجبور است خونس را کثیف کند؟ آدم عقل داشته باشد والله نمی کند، اگر عقل داشته باشد نمی کند این کار را.

امام صادق می گوید عقل و فهم داشته باش، چیزی از این بگو مگوها گیت نمی آید ای بیچاره! ای که دو روز بیشتر به تو فرصت نداده اند از این که

آن را بگویی و آن را بگویی جز ناراحتی و جز خرد  
شدن اعصاب و جز از بین رفتن فرصت چیزی  
گيرت نمی‌آید. مطالب در این زمینه زیاد است و  
فرصت خب دیگر می‌گذرد

و جداً آنچه را که ما از بزرگان، از ارتباط و ملاقات و زیارت اولیا خدا مثل مرحوم آقای حداد و مرحوم آقا دیدیم هم‌هاش همین قضیه بوده. همانطوری که خدمت رفقا عرض کردم این فقره از حدیث عنوان یکی از مهمترین ارکان سلوک است یعنی بدون این قضیه یک سانت سالک بالا نمی‌رود، یک سانت نمی‌رود. یعنی اگر دویست سال شبها تا به صبح بیدار باشد، صبح‌ها تا به شب روزه باشد، پیشانی‌اش از سجده متورم شده باشد، زبانش از کثرت اذکار به لکنت بیفتد ولی این مسئله در او باشد یک سانت بالا نمی‌رود، این قضیه بسیار قضیه مهمی است یعنی همانطوری که عرض کردم دقیقاً در ارتباط با مسائل نفس و آن ابزاری که نفس برای انسان برای حرکت لازم دارد دقیقاً به همانجا ارتباط دارد. از خداوند متعال می‌خواهیم که خداوند چشم ما را بیشتر باز کند، افکار ما را بیشتر تصحیح کند، نیات ما را در راه خودش خالص‌تر کند و این هم رفقا بدانید هر کسی جلوتر آمده و قدم جلوتر گذاشته او برده، خیال نکنید ما بردیم، آن کسی که

زودتر در این مسائل آمده قدم پیش گذاشته او برده  
و او جلو رفته و آن کس که تأنی کرده و تعلل کرده  
او باخت و او از این پل نگذشته.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ